

## نحل وارونه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال امير المؤمنين، عليه السلام:  
العقل ميت كان الف مأتوف. (الحياتھ - نمر الحنو)

برای آغاز این جلسه از درس‌مان، حدیث کوتاهی از کتاب «الحيات» برایتان آورده‌ام در باره عقل. احادیث باب عقل، احادیثی بسیار زیبا و خواندنی و بعضا بسیار مهم و مشهورند. در همین کتاب، حدیث دیگری از امام علی - علیه‌السلام - نقل شده که می‌فرمایند: وقتی خداوند آدم را آفرید، جبرئیل به آدم گفت سه چیز در نزد من است که تو می‌توانی از میان آنها یکی را انتخاب کرده در نزد خود نگه داری. آدم پرسید آن سه چیز کدامند؟ جبرئیل فرمود: حیا و عقل و دین. (شما انتظار دارید بهترین انتخاب آدم از میان این سه گزینه، کدام یک باشد؟ حیا؟ عقل؟ یا دین؟) این روایت می‌گوید: آدم عقل را انتخاب کرد. وقتی جبرئیل می‌خواست آدم را ترک کند، حیا و دین به او گفتند خداوند به ما امر کرده که همیشه ملازم عقل بوده و هر جا که عقل هست ما نیز حضور داشته باشیم. در نتیجه، حیا و دین هم در نزد آدم ماندند چرا که عقل در نزد آدم مانده بود.

جا دارد به این موضوع فکر کنیم که حیا و دین چه کارکردی در درون انسان و چه نسبتی با عقل دارند، تا معنا و جای‌گاه عقل از نگاه اسلام بهتر معلوم شود. اگر حیا همان چیزی باشد که انسان‌های باادب را از انسان‌های بی‌ادب جدا می‌کند، و اگر دین همان چیزی باشد که انسان‌های مؤمن را از غیر مؤمن متمایز می‌سازد، آنگاه شاید بتوان گفت که عقل آن جوهره‌ایست که باعث می‌شود انسان به سوی رعایت ادب و دین‌داری تمایل پیدا کند. به عبارت دیگر، چیزی که باعث می‌شود انسان‌ها حیا داشته‌اند و دین داشته‌اند را بر حیا نداشتن و دین نداشتن ترجیح دهند، همان عقل است.

در روایت بسیار مشهوری از امامان ما نقل شده که فرمودند العقل ما عبد به، الرحمن یعنی عقل است آن چیزی که خداوند رحمان با آن پرستش می‌شود. تو گویی عبادتی که خالی از عقل باشد، ارزش چندانی در نزد امامان ما و نیز در نزد خداوند هستی ندارد.

در روایات فراوانی آمده که گاهی در حضور امامان ما، از کسی به خاطر کثرت عباداتش تعریف می‌شد؛ ایشان در پاسخ می‌فرمودند نماز و روزه و عبادت البته کار بسیار خوبیست، ولی فراموش نکنید که عبادت می‌تواند به یک عادت معمولی نیز تبدیل شود. یعنی ممکن است بتوان کسانی را پیدا کرد که عبادت کردنشان مثل یک عادت سطحی، خالی از عمق و معرفت باشد. آنگاه امامان ما می‌فرمودند ملاک اصلی در دین‌داری و فضیلت افراد، اشتغال فراوان آنها به عبادت نیست؛ ملاک عقل انسان‌هاست؛ به عقل مردم بنگرید؛ اگر در پشت رعایت آداب و عبادات آنها عقل هم وجود دارد، آنگاه می‌توان آنها را انسان‌های باارزش و بافضیلتی دانست؛ وگرنه، نه.

من وقتی این روایات را می‌خوانم احساس می‌کنم امامان ما می‌خواهند به ما بگویند وقتی می‌بینید که کسی عبادت‌های فراوانی به جا می‌آورد، زیاد ذوق زده نشوید و زود خیال نکنید که با شخص دین‌دار و بافضیلتی مواجه شده‌اید؛ باید ببینید با چه فکر و اندیشه‌ای به این کارها مشغول است. مهم‌تر از عبادت‌های ظاهری، منطق و استدلالیست که پشت سر این عبادت‌ها وجود دارد. باید آن منطق را کشف کرد تا بر پایه آن، میزان فضیلت و ارزش افراد را به دست آورد.

به راستی این عقل کجا و عقل مدرنی که امروزه تحت عنوان عقلانیت راسیونال از آن یاد می‌شود کجا؟ جلسه پیش گفتیم؛ در مقام مقایسه، شاید بتوان گفت که عقلانیت مدرن معادل همان عقل معاش یا عقل جزوی در متون دینی و عرفانی ماست. در حالی که عقل جزوی و عقل معاش جلوه‌های کوچکی از عقل کلی و عقل حقیقت‌بین در وجود انسانند.

امیرالمؤمنین در روایتی که برایتان خواندم می‌فرمایند: عقل، هر کجا که باشد، آلف است و مألوف. آلف و مألوف ظاهرا هر دو از ریشه انس و الفت است؛ یکی اسم فاعل، یعنی آن چه انسان را برمی‌انگیزد که انس بگیرد؛ و دیگری اسم مفعول، یعنی آن چه به خاطرش انس و الفت پدید می‌آید.

گویا امام می‌فرماید انس و الفت حقیقی در گرو عقل است. عقل است که انسان را وامی‌دارد تا با کسی انس بگیرد و به خاطر عقل افراد است که می‌توان با آنها انس گرفت.

برای آلف و مألوف بودن عقل، شاید بتوان معانی دیگری نیز سراغ گرفت که شاید در فرصت دیگری به آن

بپردازیم.

\*\*\*

گفتگوهايمان در سوره شعراء به داستان نوح و ملت‌هایی رسيد که - چنان چه گفتيم - شباهت فرهنگی خاصی با یکدیگر داشتند. نشان داديم که تقابل اصلی این ملت‌ها با پیغمبرانشان - ظاهراً - برخاسته از فرهنگ عمومی آنها بود و در واقع «فکر جمعی» این مردم بود که دعوت انبیاء را به چالش می‌کشید. در جلسات قبل توضیح داديم که مراد ما از «فکر جمعی» چیست و چرا گمان می‌کنيم قرآن این ملت‌ها را دارای فرهنگی - کم و بیش - یکسان می‌داند.

گفتيم که نگاه این مردم به زندگی، نگاهی مبتنی بر محسوسات بود. یعنی یگانه معرفت معتبر در نزد آنها معرفتی بود که با تجربیات و محاسبات مادی منطبق باشد. درست به همین دلیل، محور اصلی زندگی آنها، معیشت مادی و هدف اصلی آنها در زندگی، رسیدن به سود و منفعت مادی بود.

نکته بسیار جالب اما، شباهتی بود که - چنان چه گفتيم - میان فرهنگ این ملت‌ها با فرهنگ و تمدن امروز غرب به چشم می‌آید. کافيست نگاهی به اندیشه‌های بنیان‌گزاران تمدن غربی بیفکنيد، تا این شباهت چشمان شما را خيره کند. واقعیت این است که برای فهمیدن این شباهت، حتی نیازی به جستجوی گسترده در متون ادبی و فلسفی غرب نیست. آن چه که امروز شعار زندگی مدرن غربی محسوب می‌شود، دقیقاً همان مؤلفه‌هاییست که - بنا بر بیان قرآن - در اندیشه آن ملت‌ها وجود داشت.

در جلسات قبل در باره عقلانیت مدرن - که به تعبیر ماکس وبر - سنگ بنای تمدن و تفکر جدید غرب است، صحبت کرديم و نشان داديم که رد پای این تلقی از عقلانیت، چگونه در میان اقشاری از مردم ما نیز به چشم می‌خورد.

شاید بد نباشد به این موضوع نیز اشاره کنیم که یکی از نتایج عقلانیت مدرن، قرار گرفتن پدیده‌ای به نام «کارشناسی فنی» در بالاترین سطح هرم تصمیم‌گیری انسان‌هاست. بی‌جهت نیست که این روزها کلمه کارشناس و کارشناسی - درست مثل یک کلمه مقدس - زیاد شنیده می‌شود. این کلمه ترجمه‌ایست برای License یا همان ليسانس خودمان.

کارشناسان دنیای امروز کسانی هستند که قادرند تصمیمات شما را با معیارهای علمی و فنی مورد سنجش و محاسبه قرار دهند. اگر خوب دقت کنید، حرف آخر کارشناسان همیشه این است که فلان تصمیم، چقدر هزینه و چقدر فایده در بر دارد. آنگاه با محاسبه این هزینه‌ها و فایده‌ها به شما می‌گویند که چه تصمیماتی را باید اتخاذ کنید.

تا این جای کار البته، هیچ اشکالی وجود ندارد. وقتی راه‌های مختلفی برای رسیدن ما به اهدافمان وجود داشته باشد، طبیعتاً که میان این راه‌ها مقایسه کرده بهترین آنها را انتخاب کنیم. یکی از معیارهای انتخاب راه بهتر هم، کم‌هزینه‌تر و پرسودتر بودن آن است. اما و صد اما، درست در همین نقطه است که در معرض یک مغالطه بزرگ قرار می‌گیريم. مغالطه‌ای که بسیاری از افراد در کمال ناباوری در آن فرو می‌افتند و - چنان چه خواهیم دید - اگر گرفتار چارچوب‌های محدود عقلانیت راسیونال باشیم، هیچ گریزی از فرو افتادن در مهلکه این مغالطه نخواهيم داشت. تمدن و تفکر امروز غرب هم دقیقاً در همین مهلکه گرفتار است.

این مغالطه از جایی آغاز می‌شود که یکی از ملاک‌های انتخاب بهترین راه را تنها ملاک آن تصور کنیم. بله، همان طور که گفتيم، یکی از معیارهای انتخاب راه بهتر، کم‌هزینه‌تر بودن آن راه است. اما آیا این تنها ملاک است؟ به ظاهر ساده این سؤال نگاه نکنيد. دنیایی از مسائل ریشه‌ای در پشت این سؤال ساده و - به ظاهر - مبتذل نهفته است. برای تعیین بهترین راه رسیدن به یک هدف، چه معیارهایی را باید در نظر بگیريم؟ و چه چیزهایی را نباید در نظر بگیريم؟ و چرا؟ بشر امروز عملاً چه معیارهایی را در نظر می‌گیرد؟ و چه چیزهایی را در نظر نمی‌گیرد؟ و چرا؟

حتماً توجه دارید که سؤال اخیر ناظر به خود تصمیم‌گیری نیست بلکه ناظر به ملاک‌های تصمیم‌گیريست. برای تعیین بهتر بودن یک تصمیم، ده‌ها و صدها معیار مختلف می‌توان در نظر گرفت؛ معیارهای اخلاقی، معیارهای قانونی، معیارهای تاریخی، معیارهای روان‌شناختی، حتی خرافه‌ها نیز گاهی در مقام معیار و ملاک تصمیم‌گیری مورد توجه قرار می‌گیرند؛ چرا که معتقدان به خرافه - بدون شک - کار خودشان را نه تنها خرافه‌آمیز نمی‌دانند، بلکه خیلی هم برای آن اهمیت و احترام قائلند. پس چه باید کرد؟ از چه کسی بپرسيم که معیار و ملاک تعیین راه خوب و راه بد برای رسیدن به اهدافمان چیست؟ از چه کسی بپرسيم که در این میان به چه معیارهایی باید توجه کرد و به چه معیارهایی نباید توجه نمود؟

حساسیت این بحث برای انسان‌هایی که به دین اعتقاد دارند، دو چندان است. آیا یک انسان متدین می‌تواند در هنگام تصمیم‌گیری - هر تصمیمی که باشد، فردی یا اجتماعی - تعالیم و آموزه‌های دینی خود را از نظر دور بدارد؟

می‌دانم که پاسخ این سؤالات، در یک بحث نظری و بر روی کاغذ، خیلی روشن است. اما در عمل چطور؟ آیا امروزه کسی این جرأت و جسارت را دارد که برای توجیه تصمیماتش به چیزی غیر از آن چه که نظرات کارشناسی شده نامیده می‌شود، استناد کند؟ آیا هیچ وقت اتفاق افتاده که در محیط‌های آکادمیک، در کنار نظرات کارشناسی، از منابع دیگری - مثل منابع دینی - هم سخن بگویند؟ بد نیست برای امتحان هم که شده یک بار این کار را بکنید تا ببینید در قرن بیست و یکم، چوب و چماق تکفیر - البته تکفیر مدرن دنیای امروز - چه مزه‌ای دارد و چه قدرتی!

من البته می‌دانم که گاهی اوقات به اسم استفاده از منابع دینی در کنار منابع کارشناسی، چه حرف‌های سخیفی زده می‌شود. اما فکر نمی‌کنم شأن آزاداندیشی اجازه دهد که به خاطر این طور حرف‌ها هر سخنی از این دست را به چماق تکفیر مدرن بنوازیم. حرف من در واقع ریشه‌ای تر از این دعوهاست. می‌خواهم بپرسم: هنگام اخذ تصمیم - هر تصمیمی که باشد، فردی یا اجتماعی - آیا به جز سخنان کارشناسی شده، می‌توانیم - و باید - به منابع دیگری هم مراجعه کنیم یا نه؟ و چرا؟

اگر پاسخ شما به این سؤال منفی باشد، چه بخواهید چه نخواهید در دام عقلانیت راسیونال گرفتار آمده‌اید. واقعیت این است که امروزه کارشناسان علاوه بر این که هزینه و فایده انتخاب‌های گوناگون شما را تعیین می‌کنند، به شما می‌گویند که اصولاً با چه معیارهایی باید تصمیم بگیرید. یعنی کارشناسان نه تنها هزینه و فایده یک تصمیم را معلوم می‌کنند، بلکه معین می‌کنند که برای محاسبه این هزینه‌ها و فایده‌ها به چه عواملی باید توجه کرد و به چه چیزهایی نباید اعتنا نمود. دقیق‌تر که نگاه کنید، متوجه می‌شوید که کارشناسان - در حالی که ظاهراً نباید هیچ دخالتی در تعیین هدف داشته باشند - حتی اهداف شما را نیز تعیین می‌کنند. بدیهیست که پارامترهای مورد توجه یک کارشناس فنی به ناچار پارامترهاییست که با محاسبات مادی به دست آمده باشد. پس در عمل، همه زندگی شما بر پایه محاسبات فنی و پارامترهایی که با کمک تجربه و آزمایش به دست آمده‌اند، شکل خواهد گرفت؛ همه زندگی. این معنایی ندارد به جز سیطره کامل عقلانیت راسیونال.

وقتی عقلانیت راسیونال سیطره پیدا می‌کند، وقتی تصمیمات ما - فقط و فقط - بر پایه کارشناسی فنی توجیه می‌شود، زندگی ما به ناچار خالی از اهداف متعالی - یعنی اهدافی بالاتر از حوزه محسوسات تجربی - خواهد بود. این درست همان چیزی است که قوم نوح - و اقوام دیگری که از آنها نام بردیم - به آن مبتلا بودند.

همین چند شب پیش شاهد میزگردی در بخش گفتگوی ویژه اخبار شبکه دوم سیما بودم با عنوان «کارآمدی اقتصاد». شرکت کنندگان این گفتگو عبارت بودند از: دکتر موسی غنی‌نژاد، دکتر حسن سبحانی و دکتر محسن نوربخش<sup>۱</sup>. به روشنی پیدا بود که دکتر سبحانی و دکتر غنی‌نژاد، درست در دو نقطه متقابل قرار داشتند. دکتر سبحانی معتقد بود که ما اساساً حق نداریم در اقتصادمان به فکر مدل‌هایی باشیم که بر اساس «ریا» طراحی شده‌اند. می‌گفت با عوض کردن ظاهر مناسبات اقتصادی، لزوماً ریا از صحنه اجتماع ما حذف نمی‌شود. می‌گفت بسیاری از اقتصاددانان ما هنوز باور نکرده‌اند که می‌توان بدون وجود ریا به رونق اقتصادی رسید. پس ما چاره‌ای نداریم جز این که به مطالعاتمان عمق ببخشیم تا اقتصاد مطلوبی را که دین ما از ما می‌خواهد، کشف کنیم.

در آن طرف میز اما، دکتر غنی‌نژاد اصلاً باور نداشت که اقتصاد - یا دست کم رشد اقتصادی - بدون ریا قابل تصور باشد. دائماً تکرار می‌کرد: از اول انقلاب تا کنون، بیش‌تر از بیست سال است که

<sup>۱</sup> (غنی‌الله ولنا

سعی کرده‌ایم ربا را از مناسبات اقتصادی حذف کنیم. اما تجربه نشان داده که بدون ربا، رشد و شکوفایی اقتصاد ممکن نیست. اقتصاد ما نیز به همین دلیل، از رونق کافی برخوردار نشده است.

در این میان موضع دکتر نوربخش چه بود؟ درست همان طور که از یک تکنوکرات متشرع انتظار می‌رود، او نیز ظاهراً باور داشت که رونق اقتصادی یعنی ربا یا - حداکثر - چیزی شبیه ربا. تمام سعی او این بود که در عین حال ظواهر شرعی ماجرا را نیز حفظ کند. مثلاً صورت ظاهری معاملات بانکی را به گونه‌ای تنظیم کند که بتوان آن را مضاربه - و مابه‌التفاوت اصل و فرع وام‌ها را سود یا کارمزد - هم نامید.

من از اقتصاد چیز زیادی نمی‌دانم. بنابراین نمی‌خواهم در این دعوا مداخله‌ای داشته باشم. اما فکر می‌کنم طرز فکر کسی مثل دکتر غنی‌نژاد را باید نمونه‌ای عالی از عقلانیت راسیونال و نگاه پوزیتیویستی دانست. وقتی کسی می‌گوید تجربه نشان داده راه رونق اقتصادی ریاست و جز این راهی وجود ندارد؛ و وقتی عملاً از ما می‌خواهد که ساحت دین را از ساحت زندگی دنیایی - و مثلاً علم اقتصاد - جدا بدانیم؛ طرز فکرش چه تفاوتی با طرز فکر قوم نوح و عاد و ثمود - و دیگران - دارد؟ آنها هم برای زندگی دنیای خود، حرفی به جز کارشناسی‌های فنی را باور نداشتند. آنها هم می‌گفتند ما ندیده‌ایم، پس نیست. درست مثل آقای غنی‌نژاد که می‌گوید رونق اقتصادی را بدون ربا ندیده‌ایم، پس امکان ندارد. حالا هر چقدر هم آقای سبحانی حرص و جوش بخورد که محققین اقتصادی شما با همین باور و با همین پیش فرض دست به تحقیقات زده‌اند و اگر نقطه نظرشان را عوض کنند، ای بسا به مدل‌های جدید اقتصادی هم دست پیدا کنند، مگر فایده‌ای دارد؟

بگذارید این نکته را هم بگویم که اگر بحث در باره هر چیز دیگری به جز ربا بود، شاید می‌شد با اغماض بیش‌تری برخورد کرد. اما موضع قرآن در قبال ربا به قدری صریح و قاطع است که انسان حیرت می‌کند. قرآن در باره گناهان گوناگون، حرف‌های زیادی دارد اما هیچ‌گانه‌ی مانند ربا به عنوان جنگی مستقیم بر علیه خدا و پیامبر خوانده نشده است: یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ذمروا ما بقی من الربوا ان کنتمه مؤمنین؛ فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا داشته باشید و وانهیید آن چه از ربا باقی مانده اگر مؤمن هستید؛ پس اگر نمی‌کنید، پس اعلان جنگ کنید با خدا و رسولش<sup>۱</sup>. می‌خواهم بگویم اگر ربا به معنی جنگ علنی بر علیه خدا و پیغمبر است، دیگر با چه استدلالی می‌توان تسلیم کارشناسی‌های علم اقتصاد بود و در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی جز به نظر کارشناسان فنی اعتنا نکرد؟<sup>۲</sup>

این را هم بگویم که من شخصا به هیچ وجه مثل بعضی از خشک مقدس‌ها، نظام بانکی کشورمان را لزوماً نظامی ربوی و نامشروع نمی‌دانم. چنین قضاوتی اصلاً در اندازه‌های من نیست. این

<sup>۱</sup> (سوره بقره آیات ۲۷۸ و ۲۷۹)

<sup>۲</sup> (قرآن در آیه دیگری می‌فرماید: الذین یأکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی ینخبطه الشیطان من المس ذلک بائنه قالوا انما البیع مثل الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا کسانی که ربا می‌خورند بر پا نمی‌ایستند مگر مانند بر پا ایستادن کسی که شیطان او را با مس کردنش مخبط ساخته باشد؛ این از آن روست که آنها گفتند همانا که بیع نیز درست مثل ریاست و حال آن که حلال کرده خدا بیع را و حرام کرده ربا را [سوره بقره آیه ۲۷۵]. شاید جالب باشد که بدانید مخبط شدن از مس شیطان در اصطلاح عرب همان غش کردن به خاطر بیماری صرع است. قرآن نیز می‌فرماید اقتصاد ربوی اگر رشد و رونقی دارد، مثل بر پا خاستن کسی است که به صرع مبتلاست. بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه گفته‌اند از نگاه قرآن، اقتصاد مبتنی بر ربا اگر رشد دارد ناگزیر از سقوط هم هست؛ درست مثل کسی که بر اثر صرع برمی‌خیزد و دو باره غش می‌کند. گویا این نیز جزو مسلمات علم اقتصاد است که در نظام ربوی هیچ‌گیزی از زکودهای دوره‌ای نیست.

بحثی است فقهی که مستلزم مطالعاتی عمیق در منابع دینی و دانش اقتصاد - هر دو - است. من حتی چندان تعجب نمی‌کنم اگر روزی فقهی فتوا دهد که ربای مورد نظر دین، تنها در روابط اقتصادی اشخاص معتبر است نه در روابط دولت و مردم. طبعاً وظیفه شرعی ما هم عمل کردن به رأی فقها و در مسائل مورد اختلاف اجتماعی، عمل کردن به تشخیص ولی فقیه است.

حرف من این است که اقتصاد - هر چه که باشد - وسیله و ابزار است در خدمت سعادت انسان. کارشناسی‌های اقتصادی نمی‌تواند در مسند تصمیم‌گیری نهایی برای زندگی ما قرار بگیرد. بنابراین، نظر کارشناسان فنی تنها بخشی از دستگاه تصمیم‌گیری ماست نه همه آن. این همان جمله سهل و ممتنع روزگار ماست. سهل است آن قدر که مثل بدیهیات می‌ماند؛ و ممتنع است آن قدر که بسیاری از افراد - مثل دکتر غنی‌نژاد - در عمل هرگز زیر بار آن نمی‌روند. چرا؟ چون درست مثل قوم نوح و شعیب، گرفتار عقلانیت راسیونال هستند. یعنی در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی چیزی جز دانش تجربی و کارشناسی‌های فنی را دخالت نمی‌دهند.

این که می‌شنوید گاهی گفته می‌شود **تعیین حکومت و دولت مثل قوانینی است که بچه‌ها برای بازی‌های خود می‌گذارند**، از همین جا نشأت گرفته است. در نگاه تمدن مدرن، **سخن گفتن از سعادت بشر و در نتیجه سخن گفتن از اهداف و مسیر جامعه انسانی، سخنی گزاف است و اگر کسی بخواهد این حرف‌ها را مبنای تصمیمات و رفتار اجتماعی خود قرار دهد یک تمامیت‌خواه<sup>۴</sup> است**. از نظر آنها، **هیچ کس - تکرار می‌کنم: هیچ کس - نباید به خودش اجازه دهد در باره خوب یا بد بودن مسیر زندگی دیگران قضاوت کند**. بنابراین **وظیفه حکومت این نیست که دغدغه سعادت انسان‌ها یا رعایت ارزش‌های خاصی را داشته باشد**. از این منظر، **وظیفه حکومت این است که مثل یک داور بی‌طرف، به دنبال حفظ ثبات و آرامش بازی باشد و اجازه دهد هر کس - تکرار می‌کنم: هر کس - هر طور دلش می‌خواهد، ملبعا در چارچوب قوانینی که صرفاً بر اساس نوعی توافق - درست مثل بازی کودکان - به وجود آمده زندگی کند**.<sup>۵</sup>

درست به همین دلیل است که از نگاه تمدن مدرن غرب، مشروعیت یک حکومت در کارآمدی آن خلاصه می‌شود. کارآمدی یک حکومت هم عبارتست از توانایی آن در حفظ تعادل اجتماعی و اداره هر چه بهتر معیشت مردم. بحث‌هایی از قبیل حکومت حق و حکومت باطل، و این که چه حکومتی مشروع و چه حکومتی نامشروع است، همگی مبتنی بر این است که ما برای سعادت انسان تعریف خاصی را در نظر گرفته و به دنبال این باشیم که حکومت‌ها کمک کنند تا انسان‌ها به سعادت حقیقی خود نائل شوند. از نظر غربیان چنین ادعاهایی - از طرف هر کس که باشد - ادعایی گزاف است.

من در جلسات قبلی همین گفتگوهای سوره شعراء توضیح داده‌ام که این سخنان تا چه حد مغالطه‌آمیز است. امروز می‌خواهم تأکید کنم که این نگاه مدرن به زندگی اجتماعی، دقیقاً همان نگاهی است که قوم نوح داشتند. نوح به قومش می‌گفت من پیغمبرم و برای اثبات این موضوع می‌توانم دلیل و بینه ارائه کنم. اما آنها بدون این که خود را حتی محتاج شنیدن دلائل و بینات مورد نظر نوح بدانند، می‌گفتند ما نریک‌الابشرا مثلنا؛ و ما نری لکم علینا من فضل ما نمی‌بینیم ترا جز بشری هم چون خودمان؛ و نمی‌بینیم برای شما بر ما فضیلتی.<sup>۶</sup> ما نریک‌الابشرا مثلنا؛ و ما نری لکم علینا من فضل یعنی **همه انسان‌ها با هم برابرند؛ تو یک انسانی و ما هم یک انسان؛**

<sup>۴</sup> Totaliter ( )

<sup>۵</sup> ( کسانی که فضای مطبوعات موسوم به دوم خرداد - مثل صبح امروز (متعلق به حجاریان)، جامعه و توس و نشاط (متعلق به جلایلی‌پور)، شرق (متعلق به قوچانی) و شهروند امروز (متعلق به عطریان‌فر) - را به یاد دارند، می‌توانند شهادت دهند که چنین جملاتی، در آن نشریات چقدر تکرار و تبلیغ می‌شد. صد البته که این تکرار و تبلیغ نه در جهت ایجاد فضای علمی و تحقیقی بلکه در مسیر تبلیغات و شانتاژهای کثیف ژورنالیستی بود.

<sup>۶</sup> ( سوره هود آیه ۲۶ )

**تو حق نداری بگویی بر ما برتری و فضیلتی داری؛ حق نداری بگویی ما باید عقاید خود را کنار گذاشته از تو پیروی کنیم. عقیده هر کس برای خودش محترم است؛ هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند بیش از دیگران به حقیقت پی برده است؛ هر کس حق دارد هدف خودش را در زندگی دنبال کند و هیچ کس حق ندارد اهداف دیگران را تخطئه کرده نادقیق یا باطل بشمارد.** این دقیقا همان گفتمان‌یست که در فرهنگ امروز مغرب زمین جاریست.

ما قبلا گفته‌ایم که این طرز فکر، چه بخواید و چه نخواهد، به هر حال خودش یک نوع خاصی از فلسفه زندگیست که نه تنها نسبت به دیگر فلسفه‌های زندگی بی‌طرف نیست - و نمی‌تواند هم باشد - بلکه از این بدتر، به اسم بی‌طرفی، خودش را بر همه فلسفه‌های دیگر زندگی تحمیل می‌کند. چیزی که امروز می‌خواهم اضافه کنم این است که این فلسفه زندگی بر پایه این پیش‌فرض بنا شده که **اساسا دست یافتن به حقایق متعالی در زندگی، برای ما ناممکن است. ما انسان‌های خاکی فقط می‌توانیم در باره محسوسات و چیزهایی که توسط حس و تجربه ما قابل سنجش و قضاوت باشد، تصمیم بگیریم؛ هیچ کس نمی‌تواند در میان عقاید گوناگونی که وجود دارد، موضع قاطعانه‌ای بگیرد؛ چرا که اصولا دست یافتن به حق و باطل - آن هم در حوزه مسائلی که در ورای حس و تجربه ما قرار دارند - ادعایی گزارف است.** این نیز دقیقا همان طرز فکر قوم نوح است.

در فضای این عقلانیت راسیونال است که پدیده‌ای به نام منشور حقوق بشر متولد می‌شود. نمی‌دانم هیچ وقت اعلامیه حقوق بشر - یعنی کتاب مقدس عقلانیت مدرن - را خوانده‌اید یا نه. اگر به این منشور نگاهی بیندازید، خواهید دید که اگر چه به صورت یک بیانیه حقوقی تنظیم شده اما مبتنی بر پیش‌فرض‌های خاص فلسفی است. قبلا گفته‌ام<sup>۷</sup> که مشکل عمده ما با آن چه که امروز به نام حقوق بشر عنوان می‌شود، در همین پیش‌فرض‌های فلسفیست. حتی اگر بتوان به مفاد حقوق بشر - یا حتی به چیزی فراتر از آن - در عمل پای‌بندی نشان داد، لزوما به این معنا نیست که این پیش‌فرض‌ها را نیز قبول کرده باشیم. اشکال بسیاری از افراد در همین است که گمان می‌کنند پای‌بندی عملی به حقوق بشر، مستلزم پذیرفتن آن پیش‌فرض‌هاست.

طرف‌داران حقوق بشر ظاهرا به دنبال آنند که آزادی عقیده و آزادی بیان را به طور کامل و برای همه انسان‌ها تضمین کنند. به همین دلیل است که می‌گویند هر کس آزاد است هر طور دلش می‌خواهد بیندیشد و عمل کند، مشروط بر این که مانع فکر و عقیده دیگران نباشد. این یعنی تأمین حداکثر آزادی ممکن برای حداکثر انسان‌ها، بدون این که کاری به درست و غلط بودن افکار یا شیوه زندگی آنها داشته باشیم. اما سؤال ما ناظر به جای دیگرگریست. می‌خواهیم پرسیم: فرضا که طرف‌دار حقوق بشر و آزادی عقیده و بیان باشیم، این طرف‌داری با چه پیش‌فرضی و بر پایه چه استدلالی فراهم آمده است؟

می‌توان تصور کرد کسی معتقد به آزادی بیان و آزادی عقیده - حتی فراتر از چیزی که اعلامیه حقوق بشر می‌گوید - باشد، با این استدلال که این آزادی می‌تواند سعادت اخروی بشر را تأمین کند. فعلا کاری ندارم که آیا این سخن صحیح است یا نه، می‌خواهم بگویم ممکن است بتوان کسی را یافت که اعتقادش به آزادی عقیده و بیان به این دلیل باشد که فکر می‌کند این آزادی‌ها باعث می‌شود انسان‌ها به بهشت بروند. حتی می‌توان تصور کرد کسی به اعلامیه حقوق بشر - یا چیزی فراتر از آن - پای‌بندی نشان دهد، با این استدلال که خداوند و پیامبران به ما دستور داده‌اند که چنین قواعدی را رعایت کنیم. می‌توان برای طرف‌داری از حقوق بشر، خیلی پیش‌فرض‌های دیگر نیز در نظر گرفت.

اکنون سؤال ما این است: اعلامیه حقوق بشر - یا دست کم قرائتی از آن که امروز در دنیای غرب و نیز در میان برخی از روشنفکران ما رواج دارد - بر پایه کدام کبرها، کدام پیش‌فرض‌ها و چه استدلالاتی استوار است؟ جواب واضح است. کفایت نگاهی به نوشته‌ها و سخن‌رانی‌های اطرافمان بیندازیم تا مسئله کاملا روشن شود. عمده‌ترین استدلالی که امروزه مطرح است، در یک کلام، همان چیزگریست که قوم نوح می‌گفتند.

<sup>۷</sup> ( برای آگاهی بیشتر می‌توانید به کتاب ایستاده در باد و CDهای تفسیر سوره ناس با عنوان درآمدی به فلسفه حقوق بشر مراجعه نمایید.

در نگاه تمدن امروز غرب، به استناد آن چه که حقوق بشر خوانده می‌شود، همه عقائد و همه مذاهب در عرض هم قرار دارند. هیچ کس اجازه ندارد عقاید دیگری را باطل یا فاسد بخواند. کسانی که به خودشان اجازه می‌دهند برخی از عقاید دیگر انسان‌ها را فاسد معرفی کنند، مشتی انسان‌های بی‌تمدن، عقب افتاده، بی‌ادب، خشونت‌گرا، عاری از تساهل و تسامح، ضد جامعه مدنی، و تحمیل کننده اعتقادات خویش به دیگرانند.

اکنون می‌خواهم سؤالی را مطرح کنم. به نظر شما، در فرهنگی مانند فرهنگ قوم نوح و فرهنگ امروز غرب، اهداف متعالی زندگی، فلسفه حیات و اندیشه‌هایی که بالاتر از افق حس و تجربه ما قرار دارد - مثل اندیشه‌های متافیزیکی<sup>۸</sup> - چه جایگاهی خواهند داشت؟

جالبست بدانید که بر خلاف تصور ابتدایی برخی از شما، موضع فرهنگ غرب در برابر موضوعاتی مثل فلسفه زندگی، موضعی خصمانه و از سر انکار نیست. چرا که از دید تمدن غرب، این‌ها نیز بخشی از اعتقادات بشریتند و بنابراین اگر با آنها مخالفت یا دشمنی کنند، اصل آزادی عقیده و بیان را زیر پا گذاشته‌اند. بنابراین، فرهنگ غرب با طرح موضوعاتی نظیر متافیزیک، فلسفه زندگی، و تعریف سعادت انسان، مخالفتی ندارد اما به یک شرط.

چه شرطی؟ این که نگذاریم این گونه مسائل به حوزه روابط اجتماعی افراد وارد شوند. یعنی همه آزادند هر چه قدر که دلشان می‌خواهد در باره فلسفه زندگی و سعادت بشر فکر کنند و حرف بزنند. اما هیچ کس نباید رفتارهای اجتماعی خود را بر پایه این حرف‌ها تنظیم نماید. آنها به مردم می‌آموزند که مسائل زندگی اجتماعی را بدون در نظر گرفتن فلسفه زندگی و موضوعاتی مانند آن، حل و فصل کنند.

اما چگونه می‌توان به کسی گفت که بدون در نظر گرفتن سعادتش و بدون در نظر گرفتن فلسفه زندگی، روابطش را با دیگران تنظیم کند؟ مثلاً، چطور می‌توان از کسی خواست که به وجود خدای رب العالمین اعتقاد داشته باشد، اما وقتی با دیگران ارتباط برقرار می‌کند، این اعتقاد را به کناری نهد؟ اگر کسی نداند از کجا آمده، کجا هست، به کجا خواهد رفت، اگر کسی نداند که سعادتش در گرو چیست، اصلاً چطور می‌تواند بگوید چه رفتاری - اعم از رفتار فردی یا اجتماعی - درست و چه رفتاری نادرست است؟

فرهنگ غرب در برابر این گونه سؤالات، پاسخ منطقی ندارد اما در عمل می‌کوشد با ترویج نوعی شکاکیت عمیق در ذهنیت افراد، موضع خود را تقویت کند. اگر شما بتوانید به کسی القا کنید که حل مسائلی مثل مبدأ و معاد، و مثل فلسفه زندگی و تعریف سعادت، بسیار سخت و دور از دست‌رس است، آنگاه می‌توانید به او بگویید: ما که نمی‌توانیم تا وقتی این گونه مسائل برایمان حل نشده، دست روی دست بگذاریم و زندگی نکنیم، حل این مسائل هم که به این سادگی‌ها برای ما مقدور نیست، پس بیاییم این حرف‌ها را کنار گذاشته با صلح و مدارا در کنار هم زندگی کنیم. می‌توانید بگویید: از اول تاریخ تا کنون، هزاران هزار فیلسوف و پیغمبر آمده‌اند و هر یک نظری ابراز داشته‌اند؛ ما حتی فرصت نمی‌کنیم تمام این نظریات را مطالعه کنیم، پس چطور می‌خواهیم حلشان کنیم؟ همان بهتر که در صحنه تصمیم‌گیری‌های جمعی این حرف‌ها را به کناری نهیم و اجتماع خود را بر پایه احترام به دیگران - با هر عقیده و مرامی که دارند - بنا کنیم.

این است که می‌بینید در عمق اندیشه و تفکر کسانی که تحت تأثیر فرهنگ غربی قرار دارند، چیزی از جنس شکاکیت در قبال مبانی فلسفه زندگی به چشم می‌خورد. در این فرهنگ، پی بردن به حق و باطل - مخصوصاً در مسائل اساسی - چیزی تقریباً دست نیافتنی به حساب می‌آید. اگر هم کسی به این گونه موضوعات علاقه داشته باشد، این علاقه بیش‌تر رنگ و بوی مطالعه تاریخ تفکر بشر را دارد نه فلسفه‌ای که بخواهد مبنای زندگی امروز او واقع شود. در نهایت، اگر هم کسی پیدا شود و واقعا دغدغه این گونه پرسش‌ها را داشته باشد، مجبور است اعتقاداتش را در حیطه زندگی فردی خود محدود سازد. یعنی لازمست به هر مذهب و عقیده‌ای - هر چه که باشد - احترام گذاشته و از دخالت این گونه اعتقاداتش در امور اجتماعی جلوگیری کند.

<sup>۸</sup> منظور من از اندیشه‌های متافیزیکی در این جا همان مابعدالطبیعه یا فلسفه اولی است.

خلاصه ماجرا این است که فرهنگ غربی در قبال مسائل اصلی فلسفه زندگی به طور عام - و طبیعتاً در برابر دین به طور خاص - موضعی شکاکانه دارد. موضع این فرهنگ در برابر اندیشه‌هایی از این دست، در بعد نظری، بی‌طرفی و احترام به همه مذاهب، و در بعد عملی، محدود ساختن آنها در حوزه زندگی فردی و مسائل شخصی است.

اگر کسی نقد و تحلیل این فرهنگ را می‌خواهد، باید او را به جلسات قبلی همین درس‌ها و نیز به مباحث سوره احزاب<sup>۹</sup> ارجاع دهد. اما فراموش نکنیم که در حقیقت، مشکل اصلی این فرهنگ یک مشکل فکری و فلسفی نیست که با نقد و تحلیل و بحث و مناظره بخواهد حل شود. ریشه شکاکیت را باید در تنبلی فکری، و سطحی و ساده‌انگاشتن زندگی جستجو کرد. بارها گفته‌ام وقتی فلسفه زندگی را کنار می‌گذاریم، راه هر گونه بحث منطقی در باره درست و غلط و خوب و بد زندگی را می‌بندیم. جالب این جاست که غربیان به این شیوه زندگی خود افتخار کرده آن را به مثابه عالی‌ترین ارزش‌های انسانی در بوق و کرنا می‌کنند. در حالی که معلوم نیست وقتی هدف و فلسفه‌ای برای زندگی نداریم، وقتی معلوم نمی‌کنیم سعادت بشر در چیست و شقاوتش در کجاست، اصلاً افتخار و ارزش چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ جالب‌تر این که غربی‌ها از این شیوه زندگی - اگر لازم باشد - حتی با زور اسلحه مراقبت می‌کنند. از این هم بالاتر، آن را به ضرب جنگ و خون‌ریزی به جوامع دیگر تحمیل می‌کنند؛ البته اگر نتوانند آن را به کمک فیلم و اینترنت جا بیندازند.

این‌ها همه نشان می‌دهد که آن چه در غرب اتفاق افتاده، بی‌طرفی در قبال فلسفه‌های زندگی نیست. بلکه اتخاذ مزورانه و پنهانی یک فلسفه خاص زندگیست. در درون آنها هم مثل هر تمدن دیگری، یک ایدئولوژی خاص حکم‌فرماست، نه این که به راستی عاری از هر گونه جهان‌بینی و ایدئولوژی باشند. در تمدن آنها، مرزهای آزادی نیز بر اساس همان ایدئولوژی تعیین می‌شود؛ درست مثل همه تمدن‌های دیگر تاریخ.

اگر کسی به دنبال نقد تمدن غرب است، باید از ظاهر شعارهای پر زرق و برقی نظیر آزادی اندیشه و آزادی بیان عبور کند و به نقد و تحلیل جهان‌بینی حاکم بر تمدن غرب بنشیند. چیزی که این جا می‌خواستم بگویم این است که ایدئولوژی و جهان‌بینی حاکم بر تمدن غرب دقیقاً همان چیزیست که در میان قوم نوح و هود و لوط و صالح و شعیب وجود داشت. اگر کسی می‌خواهد پاسخ قرآن را به این جهان‌بینی بداند، باید در گفتگوهای این پیغمبران با قومشان - آن طور که قرآن بیان می‌دارد - بیش‌تر تأمل کند.

اکنون اجازه دهید سؤال دیگری را بپرسم. اگر کسی بخواهد ایدئولوژی حاکم بر فرهنگ و تمدن غرب را در میان جامعه‌ای

که - مثل جامعه ما - عمیقاً به دین اعتقاد دارد، ترویج کند، چه راهی پیش پای اوست؟

وقتی می‌گویم دین در جامعه ما ریشه بسیار عمیقی دارد، منظورم این نیست که همه مردم ما - دقیقاً آن طور که باید و شاید - مسلمانند و مؤمنانه زندگی می‌کنند. اما واقعیت این است که دین یکی از حساس‌ترین و قدرت‌مندترین عناصریست که در جامعه ما ایفای نقش می‌کند. اگر درست نگاه کنید می‌بینید که دین حتی در میان غیر مذهبی‌ترین افراد جامعه ما ریشه‌ای عمیق دارد. به شهادت اغلب مورخان، حتی آن دسته از مورخان که اعتقاد چندان محکمی به دین ندارند، در طول چند صد سال گذشته، هیچ عنصری مانند دین و هیچ قشری مانند علمای دینی، در صحنه سیاست و اجتماع ما نقش‌آفرینی نکرده‌اند. قرآن هنوز هم یکی از مقدس‌ترین چیزهاییست که مردم ما - اعم از مذهبی و غیر مذهبی - به آن قسم می‌خورند. این قرآن، هر چقدر هم که در میان ما از جای‌گاه حقیقی دور افتاده باشد، هنوز سالی یک بار توسط بسیاری از مردم ما خوانده می‌شود. درست است که معانی آن - چنان چه باید - مورد دقت قرار نمی‌گیرد، اما هنوز کافیست که بگویید طرز فکر فلان مردم مانند قوم نوح است تا عده‌ای به فکر فرو روند.

خب، در چنین جامعه‌ای که اکثر مردم آن معتقدند خداوند هستی در کتابی مقدس برای آنها مستقیماً سخن گفته است، چطور می‌توان عقلانیت مدرن را ترویج و تبلیغ کرد؟ چطور می‌توان به مردم گفت که دستورات دینی را در حوزه امور فردی زندانی کنند؟ چطور می‌توان از آنها خواست برای هر عقیده و مرامی - حتی هم‌جنس‌بازی که خداوند قومی را به خاطر ابتلاء به آن، به عذاب خویش

<sup>۹</sup> ( به کتاب ایستاده در باد مراجعه کنید.

دچار ساخته - ارزش و احترام قائل شوند؟ چطور می‌توان از آنها خواست که در قبال دین و اعتقادات مقدسشان موضعی شکاکانه داشته باشند؟ اگر شما می‌خواستید در این جامعه، جهان‌بینی و ایدئولوژی حاکم بر تمدن غربی - همان جهان‌بینی قوم نوح و دیگر اقوامی که نام بردیم - را حاکم کنید، چه می‌کردید؟

من پاسخ خودم را می‌گویم!! نخست این که سعی می‌کردم عنصر عقلانیت فلسفی و منطقی را از دین بگیرم. به مردم می‌گفتم دین چیز خوبیست، همه ما به آن اعتقاد داریم، اما زیاد به دنبال این نباشید که حقانیت آن را به صورت عقلی اثبات نمایید. به این ترتیب دین به جای این که در جای‌گاه یک حقیقت مسلم بنشیند، در جای‌گاه یک احساس خوب و دوست داشتنی قرار خواهد گرفت.

این کار - یعنی کم رنگ کردن و سپس حذف عنصر اثبات‌پذیری فلسفی از دین - کار چندان سختی نیست. دست کم آسان‌تر از این است که از مردم بخواهید نسبت به دین شکاک بوده هم‌جنس‌بازی و بهائیت را هم به رسمیت بشناسند. مگر چند نفر در این جامعه فیلسوفند و عمیقاً در باره اثبات فلسفی اصول اعتقادات دینی مطالعه کرده‌اند؟ از مردم می‌خواهیم تمام دین‌داری را خلاصه شده در نماز و روزه و سینه‌زنی بدانند و چیزی به نام تفکر و مطالعه دینی - و اثبات حق بودن دین و باطل بودن نظر منکران دین - را میان آنها کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌کنیم.

اما این کار هم مشکلاتی دارد. دینی که معجزه‌اش یک کتاب است، کتابی که بارها از تفکر و تعقل و علم و دانش و مقایسه میان سخنان گوناگون حرف زده، دینی که پیغمبرش گفته است یک ساعت تفکر از هفتاد سال عبادت برتر است، چگونه می‌تواند خالی از عنصر عقلانیت و حقیقت تصور شود؟

برای حل این مشکل هم راهی وجود دارد. اگر نتوانستیم اصل دین را از جای‌گاه یک حقیقت مسلم خارج کنیم، شاید بتوانیم با پرننگ کردن برداشت‌های گوناگون - و گاه متضادی - که از دین وجود دارد، چنین وانمود کنیم که امکان دست یافتن به حقایق دینی عملاً منتفی است. وقتی نمی‌دانیم - و نمی‌توانیم که بدانیم - دین به راستی چه چیزی به ما گفته و چه چیزی از ما می‌خواهد، پس چطور می‌توانیم به خودمان اجازه دهیم که نظرات و برداشت‌های خودمان را از دین بر دیگران تحمیل کنیم؟ بنابراین همان بهتر که دین را از صحنه تصمیم‌گیری‌های اجتماعی کناری نهاده زندگی روزمره خود را بر پایه توافقاتی جمعی پی‌ریزی کنیم.

اگر دنیای غرب توانست شکاکیت را وارد ذهنیت افراد کند و از این طریق تصمیم‌گیری بر پایه اعتقادات را از فرهنگ مردم خارج سازد، راه حل اخیر می‌کوشد از درون دین و بر پایه قرائت‌های گوناگون دینی، نوعی شکاکیت بیافریند و با دین همان کاری را بکند که جامعه غربی با فلسفه زندگی - به معنای اعم آن - کرد.<sup>۱۰</sup>

این دقیقاً همان راه حل‌هایست که امروز عده‌ای - با نام خودخوانده روشنفکر دینی - دنبال می‌کنند. اگر می‌بینید در میان این جماعت بیش از هر چیز بر روی برداشت‌های صوفی‌گرایانه از دین تأکید می‌شود، به همین دلیل است. اگر امام محمد غزالی را به عنوان بزرگ‌ترین متفکر تاریخ اسلام بزرگ می‌کنند، از آن روست که غزالی نیز ره‌یافت فلسفی به دین را غیر ممکن می‌شمرد و یقین را تنها در دامن صوفیه جستجو می‌کرد. اگر می‌بیند ماهیت دین‌داری و حتی نبوت پیامبران، به صورت یک تجربه شخصی از مواجهه با امر قدسی - یعنی چیزی که با کمک عقل و منطق قابل انتقال به دیگری نیست - عنوان می‌شود، به همین دلیل است. اگر می‌بینید جوهره دین‌داری را حیرت و سرگشتگی می‌دانند، باز به همین دلیل است. اگر می‌بینید پلورالیزم دینی را به صورتی افراطی تبلیغ و ترویج می‌کنند - و با تحریف صریح و بلکه تقطیع سر و ته سخنان مولانا جلال‌الدین بلخی، چنین القاء می‌کنند که در نگاه مولوی، موسی و فرعون هم سفره‌دار گوشه‌ای از این پلورالیزم افراطی هستند - باز به همین دلیل است. اگر می‌بینید به صراحت از سکولاریزم دینی سخن می‌گویند و از ما می‌خواهند با اصلاح معرفت برون دینی خود، عملاً راه را برای جدایی دین و سیاست - که سهل است، بگو جدایی دین و زندگی - هم‌وار کنیم، باز به همین دلیل است. اگر حضور دین در رهبری جامعه را با عنوان مغالطه‌آمیز مدیریت فقهی مورد حمله قرار

<sup>۱۰</sup> من در مباحث سوره احزاب، به تفصیل در باره مسئله برداشت‌های گوناگون از دین - و مغالطه‌ای که آن را مغالطه قرائت‌ها نام گذاشتم - سخن گفتم. کسانی که مایلند پاسخ منطقی این سخنان را بیابند به آن جا مراجعه کنند.

داده با مغالطه دیگری می‌کوشند آن را نقطه مقابل مدیریت علمی قلمداد کنند، دقیقا به این منظور است که - درست مثل دنیای غرب - کارشناسی فنی را در جای‌گاه یگانه مرجع تصمیم‌گیری در زندگی دنیایی ما بنشانند. اگر می‌بیند تمام دین‌داری را در اخلاق فردی خلاصه می‌کنند - و چشم بر این حقیقت می‌بندند که اکثر آموزه‌های دینی (مثل جهاد، خمس، زکات، امر به معروف، نهی از منکر، تولی، و تبری) یا مستقیما آموزه اجتماعیت و یا (مثل نماز و روزه و حج) عمیقا با آموزه‌های اجتماعی ارتباط دارد - باز به همین دلیل است.

من به هیچ وجه نمی‌خواهم اهمیت احساسات عرفانی و اخلاق فردی را مورد انکار قرار دهم.

من همیشه خود را مدیون آن پیر قهرمانی دانسته‌ام که در آخر عمر دیدیم چه شعرها و غزل‌های

عاشقانه‌ای می‌سرود. اما فراموش نکنیم که عرفان و اخلاق تنها بخشی از دینند نه همه آن.

این جماعت وقتی که دیدند انکار خیل - که چه عرض کنم، سیل - آموزه‌های اجتماعی و سیاسی دینی کاری غیر ممکن و

فضاحت بار است، چاره دیگری اندیشیدند. گفتند دین جوهری دارد و پوسته‌ای. پوسته دین چیزی بی ارزش و گذراست؛ **باید به**

**سراج جوهر آن رفت که همان اخلاق و عرفان است.** وقتی به آنها گفته شد با چه ملاک و معیاری می‌خواهید جوهر دین را از

پوسته‌اش تمیز داده جدا سازید؟ گفتند **این ملاک را باید در معرفت‌های برون دینی جستجو کرد.** عجا که حتی اجازه نمی‌دهند

خود دین در باره جوهر و پوسته‌اش ما را راهنمایی کند.

اصلا این ماجرای معرفت درون دینی و برون دینی هم دقیقا در همین راستا نقش‌آفرینی می‌کند. جدا کردن دین و معرفت دینی،

و یک طرفه کردن جاده ارتباطی معرفت برون دینی و معرفت درون دینی از سمت بیرون به درون، در یک کلمه عبارت است از خارج

کردن دین از همه عرصه‌های زندگی.

وقتی قرار باشد حقیقت دین را غیر قابل دست‌رس - و حداکثر این که آن را تجربه‌ای غیر قابل انتقال - بدانیم و بگوییم **آن چه**

**در دست ماست، خود دین نیست بلکه تنها برداشتی از دین است؛** و وقتی **برداشت‌های ما از دین - تماما - محصول**

**معرفت‌های برون دینی ما باشد؛** نتیجه واضح است. **هیچ کس نمی‌تواند بگوید دین به راستی از ما چه می‌خواهد<sup>۱۱</sup>. چرا**

**که همه معرفت‌های دینی ما نسبی و عمری است.** وقتی هم که ندانیم دین از ما چه می‌خواهد، به کار بردن آن در زندگی، خود

به خود منتفیست. البته هنوز هم قرار نیست مردانگی کرده به صراحت از مردم بخواهیم ابراز بی‌دینی کنند. پس دین را مثل یک عشق

درونی در زندان وجودمان حبس می‌کنیم تا مبادا از دل ما به صحنه اجتماع درآمده خدای‌ناکرده اصول لیبرالیسم و سکولاریسم و لائسیته

را نقض کند.

از همین زاویه است که می‌توان سر حملات بی‌امان این جماعت به فقه و فقهت را دریافت. **فقه** آن بخشی از دین است که با

طرح مسئله حلال و حرام، زندگی روزمره ما را با دین و دیانت پیوند می‌زند. بنابراین برای خارج کردن دین از صحنه زندگی اجتماعی

ناچاریم فقه را نیز بی‌اعتبار سازیم. اگر بتوانیم فقه را از صحنه زندگی مردم خارج کنیم، تکلیف ولایت فقیه نیز خود به خود روشن

است.

شما را به خدا نگاهی به مجموعه سخنانی که جماعت موسوم به روشنفکر دینی می‌زنند بیندازید و به من بگویید: آیا عصاره

سخنان آنها در طول این سال‌های اخیر، چیزی غیر از بیرون راندن کامل دین از صحنه زندگی است؟ **خمدالله و المنته**، اگر برخی از

روزنامه‌هایی که متعلق به این جریان است بسته شده، بسیاری دیگر از آنها هنوز باز است. تازه، تمام نوشته‌ها و گفته‌هایی که مایه فتنه و

آشوب و بسته شدن برخی از روزنامه‌ها شد، در تیراژهایی وسیع به صورت کتاب نیز به چاپ رسیده است.

<sup>۱۱</sup> یک روز شکاکان و سوسطانیان یونانی می‌گفتند واقعی وجود ندارد؛ اگر وجود داشته باشد برای کسی قابل فهم و درک نیست؛ اگر هم قابل فهم باشد، نمی‌توان آن را به دیگری فهماند. امروز هم روشنفکران - به اصطلاح دینی - می‌گویند: دینی وجود ندارد (البته این جمله را کمی آهسته به زبان می‌آورند!)؛ اگر وجود داشته باشد، قابل فهم و درک نیست؛ اگر هم قابل فهم و درک باشد، نمی‌توان آن را به دیگری انتقال داد.

علت این وضعیت، شکاف در حکومت است یا هر چیز دیگر، من شخصا از آن ناراضی نیستم. چرا که در هر حال این امکان را فراهم می‌کند تا آثار این جماعت را دو باره و این بار کمی دقیق‌تر و جدی‌تر مطالعه کنیم و متوجه شویم که دعوای فکری روزگار ما، بسی فراتر از یک دعوای داغ سیاسی است. شرم‌آور است که عده‌ای از سیاست‌پیشگان ما که هنوز نام امام خمینی و پیروی از خط او را بر پیشانی خود دارند، بدون توجه به مبانی اندیشهٔ افراد - فقط برای غلبه بر رقیب سیاسی خود - با کسانی ائتلاف می‌کنند که قصد و غرضی جز سپردن افکار امام خمینی به موزهٔ تاریخ ندارند!<sup>۱۲</sup> و ای کاش کار به همین جا ختم می‌شد. این جریان را اگر رها کنیم و عنان قدرت را به دستش بسپارید، قرآن و عترت را نیز به موزهٔ تاریخ خواهند سپرد.

من نمی‌خواهم ارزش فکری برخی از این نوشته‌ها و گفته‌ها را رد کنم. شخصا، چیزهای زیادی از آنها یاد گرفته‌ام. شبهاتی که آنها مطرح می‌سازند - و یافتن ریشه‌ها و پاسخ‌های آنها - گاهی اوقات حقیقتا آموزنده است. قرآن نیز در بسیاری از مواقع، سخنان باطل مخالفانش را شرح می‌دهد. در همین سورهٔ شعراء می‌بینید که قرآن سخن قوم نوح را درست مثل سخن خود نوح بیان می‌کند. شاید می‌خواهد به ما بفهماند برای شناخت سخن حق، باید در سخنان باطل نیز خوب بیندیشیم. بنابراین، باور دارم که تضارب آراء در نهایت به نفع ما و به نفع اسلام و قرآن است. اما فرق است میان تضارب آراء و میان چشم فرو بستن از باطل بودن یک سخن، صرفا به این دلیل که گویندگانش منافع سیاسی مشترکی با ما دارند. امروز بسیاری از سیاست‌ورزان مسلمان و انقلابی ما آلت دست کسانی شده‌اند که تمام تلاشان در جهت دین‌زدایی از زندگی مردم و ترویج سکولاریزم و لیبرالیزم است.<sup>۱۳</sup> اگر هم آلت دست نشده باشند، دست کم تریبون‌هایی ساخته‌اند تا این گونه افکار - نه در فضایی علمی بلکه از طریق تبلیغات کثیف ژورنالیستی - رواج یابد.

اجازه دهید بحث امروزمان را با طرح یک سؤال به پایان ببریم. اگر خاطرتان باشد در جلسات قبل گفتیم که تفکیک دین از معرفت دینی و تقسیم‌بندی معارف بشری به معرفت درون‌دینی و معرفت برون‌دینی، با یک مشکل منطقی روبروست. چرا که تقسیم‌بندی درون‌دینی / برون‌دینی، تا وقتی که تعریف روشنی از دین وجود نداشته باشد، سخنی پا در هواست. تا وقتی که ندانیم دین چیست، چگونه می‌توانیم بفهمیم چه چیزی درون دین است و چه چیزی بیرون آن؟

حال فرض کنید بخواهیم تعریفی از دین ارائه دهیم. اکنون یک سؤال مهم مطرح است. تعریف دین را در کجا باید جستجو کرد؟ درون دین؟ یا بیرون دین؟ اساسا با چه ملاک و معیاری می‌توان تشخیص داد که یک معرفت، درون دینی است یا برون دینی؟ خود این ملاک آیا در درون دین است یا در بیرون دین؟

در نهایت، وقتی که هنوز تعریف دین به دست نیامده و ملاک درون دینی بودن یا برون دینی بودن یک معرفت در دست ما نیست، چگونه می‌توانیم معلوم کنیم پاسخ این پرسش‌ها را از درون دین باید سراغ گرفت یا از بیرون آن؟ شما تا زمانی که دین را تعریف نکرده‌اید، نمی‌توانید بگویید چه چیزی در درون دین است و چه چیزی بیرون دین. وقتی شما نمی‌دانید ایران چیست، چگونه می‌توانید بفهمید که فلان شهر درون ایران است یا بیرون ایران؟

تأمل در این پرسش‌ها نشان می‌دهد که تقسیم‌بندی معرفت‌ها به درون‌دینی و برون‌دینی، اساسا بر پایهٔ نوعی نگاه عرفی و تاریخی نسبت به ماهیت دین بنا شده است. یعنی بدون ارائهٔ تعریفی منطقی از ماهیت دین، مصادیق دین را - با کمک فرهنگ متعارف - تعیین کرده و با کمک همین فرهنگ تاریخی، درون و بیرون دین را معین کرده‌اند. به زبان ساده‌تر، اگر از طرفداران این تقسیم‌بندی بپرسید که دین چیست، تعریف منطقی دقیقی به شما ارائه نمی‌کنند. احتمالا به شما خواهند گفت دین همان دین است؛ همین چیزی که مردم به آن دین می‌گویند.

<sup>۱۲</sup> (کما این که برخی از آنها در مصاحبه با نشریات خارجی به صراحت در این باره سخن گفتند. لازم است از آنها نام ببرم؟

<sup>۱۳</sup> (اگر هنوز خواهان نقد منطقی و فلسفی لیبرالیزم و سکولاریزم هستید، می‌توانید به کتاب / ایستاده در باد مراجعه نمایید.

به نظر می‌رسد این یکی از ریشه‌های‌ترین خطاهاییست که طرف‌داران این طرز فکر مرتکب آن شده‌اند. ما در جلسات بعد نشان خواهیم داد که دین - دست کم دین اسلام - بر خلاف تصور این افراد، یک پدیده فرهنگی و تاریخی نیست. بلکه یک حقیقت مسلم عقلانی و منطقیست؛ هر چند آثار فرهنگی و تاریخی فراوانی از خود به جا گذاشته باشد.

در جلسه بعد این بحث را دنبال خواهیم کرد. انشاءالله.

\*\*\*

هیچ ندانم چه سبب می کند	باز دلم عیش و طرب می کند
کاین همه شادی و طرب می کند	از می عشق تو مگر مست شد
شیفته شد شور و شغب می کند	تا سر زلف تو پریشان بدید
عیش همه در دل شب می کند	تا دل من در سر زلف تو شد
زلف تو بازی چه عجب می کند	برد به بازی دل جمله جهان
فتنه نگر باز که لب می کند	طره طرار تو کرد آن چه کرد
باز فلانی چه طلب می کند	می برد از من دل و گوید به طنز
آرزوی قند و رطب می کند	از لب لعلش چه عجب گر مرا
گر چه همه ترک ادب می کند	گر طلبد بوسه عراقی مرنج

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

سهر مهر روزمانی

۸۰/۳/۳۷

۱۴۲۲ / ۳۳ / مهر